

سوابق ننگین معاویه و خاندان او

در شماره گذشته قسمتی از نامه دهم امیرمؤمنان علی علیه السلام به معاویه که شامل مواعظ و پاسخهای آن حضرت به معاویه بود، تقدیم خوانندگان ارجمند گردید و اینک سوابق ننگین و حيله‌های معاویه برای دست‌یابی به قدرت و حکومت:

برای هرکاری لیساق لازم است. به ویژه آن کاری که بزرگترین کارها و پرمسئولیت‌ترین شغل‌هاست. هیچ کاری بزرگتر از زعامت و هیچ شغلی خطرتر از امامت نیست. متأسفانه، معاویه که خود را در معرض چنان مسؤولیت خطیری قرار داده بود، از حداقل شرایط هم بهره‌مند و برخوردار نبود، تا چه رسد به اینکه همتای شخصیت‌های عادل و پرهیزکار و مدیر و مدبّر باشد و تا چه رسد به اینکه با شخصیت بی‌همتایی چون امیرالمؤمنین علیه السلام رقابت و برابری کند. ولی معاویه چنان در امواج آرزوهای دور و دراز غوطه‌ور بود که به هیچ وجه نمی‌خواست تن به واقعیت دهد. تسلیم آن چیزی شود که خود می‌دانست و آگاه بود.

متأسفانه افرادی جاه‌طلب، گرداگرد او حلقه زده بودند و همگان همان چیزی را می‌گفتند که اگر خود به دروغ بودن آن واقف نبودند، ولی وی، برایش مثل روز روشن بود که دروغ است. او به شنیدن این سخنان عادت کرده بود و آماده نبود که خلافتش را بشنود. این امیرالمؤمنین علیه السلام بود که واقعیت را به معاویه گوشزد می‌کرد و حقایقی را می‌نوشت که شنیدن و خواندن آنها برای معاویه بسیار گران و غیر قابل هضم بود. او نوشت:

«ای معاویه، شما که نه سابقه‌ای در دین و نه شرافتی برجسته دارید، از کسی سیاستمداران رعیت و زمامداران امت بوده‌اید؟ و از سابقه شقاوت دیرین به خدا پناه می‌بریم. تو را از اینکه گرفتار آرزوهای فریبنده و دوگانگی آشکار و نهان باشی، برحذر می‌دارم!»^۱

آنها که سوابقی زشت و ننگین دارند و از هیچگونه کرامت و شرافتی برخوردار نیستند، چگونه به خود اجازه می‌دهند که برمسندی تکیه بزنند که در خور کسانی است که در دین خدا و جهاد و هجرت، پیشقدم باشند و هرگز از ایثار و فداکاری کوتاهی نکرده‌اند.

۲- دعوت به جنگ تن به تن

اگر معاویه سر جنگ دارد، چرا خود را در پشت جبهه و در نقطه‌ای امن مخفی می‌کند و مردم را به کشتن می‌دهد؟

هر جنگی دورو دارد: شکست یا پیروزی. سرنوشت جنگ صفین هم - اگر به پایان می‌رسید - غیر از این نبود. قطعاً پایان جنگ صفین، چیزی جز شکست و اسارت و کشته شدن معاویه و عمرو عاص نبود. البته بر سر نیزه رفتن قرآن‌ها و فریفته شدن برخی از افراد نادان و پدید آمدن فتنه خوارج، معاویه و عمرو عاص را نجات داد و صحنه دیگری پدید آورد.

آیا بهتر نبود با یک جنگ تن به تن، غائله صفین فرو می‌نشست و در همان روزهای اول، کار یکسره می‌شد و امت اسلامی در سایه امنیت و آرامش به زندگی خود ادامه می‌داد؟

قطعاً در این جنگ تن به تن، فتح و پیروزی از آن امیرالمؤمنین علیه السلام و در حقیقت، از آن اسلام و قرآن و امت اسلامی و شکست و افتضاح و رسوائی از آن معاویه و یار مکارش

۱. وَ مَنَىٰ كُنْتُمْ - يَا مُعَاوِيَةَ - سَاسَةَ الرِّعِيَّةِ وَ وِلَاةَ أُمَّرِ الْأُمَّةِ، بِقَبْرِ قَدَمِ سَابِقٍ. وَ لَا شَرَفَ بَاسِقٍ؟ وَ تَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ لُزُومِ سَوَابِقِ الشَّقَاءِ وَ أَحْذَرُكَ أَنْ تَكُونَ مُتَمَادِيًا فِي غِرَّةِ الْأَمِيَّةِ، مُخْتَلِفِ الْعَلَانِيَةِ وَ السَّرِيَّةِ

عمر و عاص بود. عادلانه‌ترین کار و منصفانه‌ترین اقدام، همین بود که جنگ به صورت تن به تن باشد و مردم از آن برکنار باشند. امام علی علیه السلام در این باره به معاویه می‌نویسد:

«مرا - ای معاویه - به جنگ فرا خوانده‌ای. پس مردم را کنار بگذار و خود رو به من آر و دو سپاه را از جنگ معاف دار، تا معلوم شود که پردهٔ تاریک بر دل کدام یک از ما افتاده است و دیدهٔ چه کسی فرو پوشیده!»^۱

کینه‌توزی و انتقام‌جویی معاویه

به راستی که امویان چهرهٔ شوم خود را چه در دورهٔ جاهلیت و چه بعد از آن، خوب نشان دادند. آنها در جنگهای بدر و احد و خندق در مقابل اسلام بودند و در فتح مکه از بیم کشته شدن، به اسلام ظاهری - که فایدهٔ آن، در امان ماندن جان و مال است - روی آوردند و باز هم در زیر سپر اسلام ظاهری، با اسلام ناب در افتادند و کردند آنچه کردند. اینها نیامده بودند که در مهد اسلام به تهنیت نفس پردازند، بلکه آمده بودند که از یاران واقعی اسلام ناب انتقام بگیرند و آتش خشم و غضب خود را از راه ریختن خون آل پیامبر، فرو نشانند.

معاویه داغدار است، او در جنگ بدر، جد مادری خود - عقبه - دانی خود - ولید - و برادر خود - حنظله - را از دست داده است. هر سه آنها به شمشیر خونبار حلوی در راه دفاع از کیان اسلام کشته شده‌اند.

اصولاً بنی‌امیه از قریش نیستند، بلکه امیه غلامی رومی بود که چون باهوش و زیرک بود، عبد شمس او را فرزند خود نامید و از آن پس به عنوان «امیه بن عبد شمس» شهرت یافت. همانگونه که عوام - پدر زبیر - نیز فرزند خواندهٔ خویند بود و با قریش نسبتی نداشت. ولی در عصر جاهلیت، پسر خوانده را فرزند واقعی می‌پنداشتند. قرآن کریم به منظور برانداختن آن سنت جاهلی فرمود:

۱. وَ قَدْ دَعَوْتُ إِلَى الْحَرْبِ، فَدَعِيَ النَّاسَ جَانِبًا وَ اخْرُجْتُ إِلَى وَ اَغْبِ الْقَرَبِيِّينَ مِنَ الْفِتَالِ، لِيُتَلَّمَ ابْنَا الْمَدِينِ عَلَى قَلْبِهِ وَ الْمَنْطَلَى عَلَى بَصْرِهِ.

«خداوند پسر خوانده‌های شما را فرزندان شما قرار نداده است. این، گفتاری است که شما بر زبان می‌آورید»^۱.

سپس فرمود:

«آنها را به نام پدرانشان بخوانید که این کار، پیش خداوند عادلانه‌تر است و اگر نام پدرانشان را نمی‌دانید، آنها برادران دینی شماینده»^۲.

درباره همسرانی که شخص - به ظاهر - آنها را مادر می‌خواند، نیز فرمود:

«خداوند، همسرانی که آنها را مادر می‌خوانید، مادران شما قرار نداده است»^۳
مقصود این است که از طریق مادرخواندگی یا فرزندخواندگی، کسی شرعاً محرم کسی نمی‌شود. نه مادر خوانده، مادر و نه فرزندخوانده، فرزند و نه برادرخوانده، برادر و نه خواهرخوانده، خواهر می‌شود.

خداوند برای ریشه‌کن کردن آن سنت جاهلی به پیامبر خویش اجازه داد که همسر مطلقهٔ پسرخواندهٔ خویش - زید - را به عقد همسری خویش در آورد، تا معلوم شود که همسر پسرخوانده - بر خلاف همسر واقعی - عروس شرعی و محرم نیست و ازدواج با او بدون مانع است. در این باره فرمود:

«هنگامی که - پسرخوانده‌ات - زید، زن خود را طلاق داد، او را به عقد تو در آوردم، تا بر اهل ایمان، در ازدواج با همسران مطلقهٔ فرزندخواندگانشان، حَرَج و مشقتی نباشد»^۴.

به هر حال، بنی امیه از قریش نبودند، بلکه چسبیده به قریش شدند. به همین جهت امیرالمؤمنین علیه السلام به معویه نوشت:

«نه مهاجر در راه خدا، مانند کسی است که پیامبر، آزادش کرده و نه خاندانی که

۱. «... وَ مَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ، ذَٰلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ...» (سوره احزاب، آیه ۴)

۲. «ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آبَاءَهُمْ فَاِخْرَاجُكُمْ فِي الدِّينِ...» (سوره احزاب، آیه ۵).

۳. «... وَ مَا جَعَلَ أَرْوَاحَكُمْ الَّتِي نُنَظِّهُنَّ مِنْهُنَّ أَهْمًا بِكُمْ» (سوره احزاب، آیه ۴)

۴. «... فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاهَا لَكِن لَّا يَكُونُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَرْوَاحِ أَدْعِيَاهُمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا» (سوره احزاب، آیه ۳۷).

نسبتش صریح و روشن است، همچون کسی است که خود را به آن خاندان چسبانده است.^۱

معاویه در برابر این سخن، جوابی نداشت و ناچار بود که به سکوت بگذراند.

اصولاً بنی امیه از قریش نیستند، بلکه امیه غلامی رومی بود که چون باهوش و زیرک بود، عبد شمس او را فرزند خود نامید و از آن پس به عنوان «امیه» بن عبد شمس شهرت یافت.

امیرالمؤمنین علیه السلام درباره بنی امیه فرمود:

«آگاه باشید که نزد من ترسناک ترین فتنه ها بر شما فتنه بنی امیه است»^۲.

امام مجتبی علیه السلام فرمود:

«اگر از بنی امیه جز پیر زنی باقی نمانده باشد، دین خدا را منحرف می سازد»^۳.

پیامبر گرامی اسلام فرمود:

«خداوند مرا به پیامبری مبعوث کرد

نزد بنی امیه رفتم و گفتم: من فرستاده خدا به سوی شمایم. گفتند: دروغ می گویی. تو پیامبر نیستی. سپس نزد بنی هاشم رفتم و گفتم: من فرستاده خدا به سوی شمایم. علی در آشکار و نهان به من ایمان آورد و ابوطالب، آشکارا یاریم کرد و در نهان به من ایمان آورد. خداوند جبرئیل را با پرچمی برانگیخت و او پرچم را در میان بنی هاشم استوار ساخت و شیطان را با پرچمی برانگیخت و او پرچم را در میان بنی امیه برافراشت. آنها همواره دشمن مایند و شیعه آنها تا روز قیامت دشمن شیعیان مایند».

پیامبر خدا بنی امیه را خواب دید که بعد از او بر منبرش بالا می روند و مردم را از راه راست به گمراهی و بیراهه می کشانند.

در روایتی بنی امیه و بنی عباس هر دو لعنت شده اند.^۴

۱. «الْمُهَاجِرُ كَالطَّلِيْقِ وَوَلَدُ الصَّرِيْحِ كَاللَّصِيْقِ» (نهج البلاغه، نامه ۱۷)

۲. «أَلَا إِنَّ أَشْرَفَ الْيَتِيْمِ عِنْدِي عَلَيْكُمْ فِتْنَةُ بَنِي أُمَيَّةَ».

۳. «لَوْ لَمْ يَبْقَ أُمَيَّةَ إِلَّا عَجُوْزٌ ذُرْدَاءُ، لَبَيْتُ دِيْنََ اللّٰهِ عَوْجًا».

۴. مطالب مربوط به بنی امیه وجد اعلامی ایشان - امیه - را در سفینه البحار ج ۱، ص ۴۵ و ۴۶ (ذیل ماده «أما»)

و اما عتبه - جد مادری معاویه - که در جنگ بدر کشته شد، همان است که با برادرش شیبیه به باغ ییلاقی خود در طائف رفته بودند. پیامبر گرامی اسلام بعد از مرگ عمویش ابوطالب، با خاطر آزارها و اذیت‌های قریش به طائف رفت، تا شاید کسی به دعوت او پاسخ مثبت دهد و به یاریش برخیزد. سران طائف گذشته از اینکه دعوتش را اجابت نکردند، هنگامی که حضرت، طائف را ترک می‌کرد، او باش را به جان حضرتش انداختند و آنها با سنگ و چوب او را تعقیب کردند.

او با تنی مجروح و رنجور و پاهای خون‌آلود، وارد باغ عتبه و شیبیه شد و زیر سایه درخت خرمائی لحظاتی بیامید. صاحبان باغ - که دلشان به حال پیامبر خدا سوخته بود - خوشه انگوری به غلام خود - عداس - دادند تا نزد او ببرد.

پیامبر خدا از او پرسید: از کدام سرزمینی؟ گفت: اهل نینویم. فرمود: شهر بنده صالح، یونس بن متی. عداس گفت: تو چه می‌دانی یونس بن متی کیست؟ پاسخ داد: من پیغمبرم. خداوند مرا از حال او آگاه کرده است. عداس به سجده افتاد و پیامبر خدا را تعظیم کرد و پاهای پیامبر را در حالی که خون از آنها می‌چکید، بوسه زد. عتبه و شیبیه از تماشای این صحنه بر کار عداس خندیدند و او را مسخره کردند. پس از مراجعت، به او گفتند: چرا برای محمد سجده کردی، و پاهایش را بوسیدی؟ چرا این کارها را برای ما نکردی؟ گفت: او مردی صالح است. مرا از چیزی خبر داد که دانستم او فرستاده خداست. او مرا از حال پیامبری آگاه کرد که خداوند او را به سوی ما فرستاده بود و یونس بن متی نام داشت. عتبه و شیبیه خندیدند و گفتند: او مردی نیرنگ باز است. متوجه باش که تو را از دین مسیحیت منحرف نکند.^۱

پسر عتبه، ولید نیز در جنگ بدر به دست امیرالمؤمنین به قتل رسید. گفته‌اند: ذراعش به قدری بزرگ و درشت بود که وقتی بر صورتش قرار می‌داد، همه صورت را می‌پوشاند.^۲

۱. نگ: سفینه البحار ۱/۴۸: آنس.

مطالعه فرمایید
۲. نگ: سفینه البحار ۲/۶۸۸: ولد

حنظله پسر ابوسفیان را هم از کسانی شمرده‌اند که در جنگ بدر به دست امام علی علیه السلام کشته شد.^۱

بی جهت نبود که در جنگ احد، هند - مادر معاویه - در وسط میدان ایستاده بود و مشرکین را بر جنگ تشویق می‌کرد و هرگاه کسی وامانده می‌شد، سرمه‌دان و میله‌ای به او می‌داد و می‌گفت: همچون زنان، سرمه در چشم کن. به غلام خود وحشی گفت: اگر محمد یا علی یا حمزه را بکشی، تو را خشنود خواهم کرد. پس از شهادت حمزه، سینه‌اش را شکافت و جگرش را بیرون آورد و در دهان گذاشت! به همین جهت به هند جگرخوار معروف شد. او گوشه‌های حمزه را برید و به ریمان کشید و به گردن آویخت! به اینها اکتفا نکرد، بلکه دستها و پاهاى آن شهید پاکباز را هم برید.^۲

امیرالمؤمنین در نامه به معاویه، بعد از دعوت او به جنگ، تن به تن، نوشت:

«من، ابوالحسن، کشنده جد و دائی و برادر توام که در جنگ بدر سرشان را شکافتم. اینک همان شمشیر با من است و با همان دل، دشمنم را دیدار می‌کنم»^۳.

آری علی همان علی و شمشیرش همان شمشیر و قلب شجاعش همان قلب و دینش همان دین و پیامبرش همان پیامبر و خدایش همان خدا و قرآنش همان قرآن است و اندک تغییری نکرده است.

در اینجا باید گفت: معاویه همان عتبه و همان ولید و همان حنظله است، آنها بر پیامبر شمشیر کشیدند. اکنون پیامبر زنده نیست. ولی بر جایش علی نشسته است. معاویه که امروز بر علی شمشیر کشیده است، گویی بر خود پیامبر شمشیر می‌کشد. او ظاهراً دم از مسلمانی می‌زند؛ ولی کو مسلمانی؟! او ظاهراً به خونخواهی عثمان برخاسته، ولی حقیقتاً به خونخواهی جدمادری و دائی و برادر مشرکش برخاسته و به بهانه خون عثمان می‌خواهد خون عتبه‌ها و ولیدها و حنظله‌ها را قصاص کند. آیا چنین کسی مسلمان است؟ او اگر - به فرض محال - حقیقتاً مسلمان شده است، اکنون در باطن خود از اسلام دست

۲. نگ: سفینه البحار ۲/۷۲۴: هند

۳. فَأَنَا أَبُو حَسَنِ، فَأَيْلُ جَدِّكَ وَ خَالِكَ وَ أَخِيكَ شَدْخًا يَوْمَ بَدْرٍ وَ ذَلِكَ السَّيْفُ مَعِي وَ بِذَلِكَ الْقَلْبِ أَلْفَى عَدُوِّي.

کشیده و به راهی مخالف اسلام، قدم نهاده است. ولی علی ثابت و استوار به راهش ادامه داده و می‌دهد. فرمود:

«من همانم که دینی عوض نکرده‌ام و پیامبری جدید انتخاب نکرده‌ام. من بر همان راهی حرکت می‌کنم که شما به اختیار، ره‌ایش کرده و به اکراه، در آن گام نهاده‌اید!»^۱

این حملات شیوا و رسا، بسیار کوبنده و دارای مفهوم مخالف است. گویی مخاطب خود را ملامت می‌کند که شما دین توحید را با آیین شرک عوض کرده و پیامبری شیطان را برگزیده‌اید. شما در وا گذاشتن راه حق به اختیار، و در انتخاب آن، به اکراه عمل کرده‌اید.

آری انسانهای وارسته، با تمام وجود، در راه است حرکت می‌کنند و جز به حقیقت، از روی رغبت نمی‌نگرند و جز نسبت به باطل، اکراه ندارند.

و اما انسانهای پلید، با تمام وجود، به باطل می‌گرانید و شیطانند که در کالبد انسان در آمده‌اند. آنها گرگند در لباس میش و از مغز آنها جز اندیشه‌های شیطانی نمی‌تراود و از دل آنها جز عواطف اهریمنی بر نمی‌خیزد و از حنجره آنها جز آهنگ گمراهی خارج نمی‌شود و از زبان آنها جز کلمات شرو فساد و فتنه جاری نمی‌شود و از لبان آنها جز جملات انحراف و انحطاط ظاهر نمی‌شود.

بهترین تعبیر درباره آنها همان است که به معاویه فرمود:

«شیطان چون روح و خون در وجودت جریان دارد»^۲.

اگر آنها شیطانی در کالبد انسان نیستند، چگونه ممکن است که شیطان در رگها و اعضا و امعا و احشای آنها همچون روح و خون بچرخد؟ سپس آنها به روح شیطان زنده‌اند و به خون شیطان تغذیه می‌کنند و به همین جهت است که افکار و احساسات و عواطف

۱. مَا اسْتَبَدَلْتُ دِينًا وَلَا اسْتَعَدَدْتُ نَبِيًّا وَ اِنِّي لَعَلِي الْبَيْتِهَاجِ الَّذِي تَرَكْتُمُوهُ.

طَائِمِينَ وَ دَخَلْتُمْ فِيهِ مَكْرَهِيْنَ

۲. «جَرِي مِيْنَكَ مَجْرِي الرُّوْحِ وَ الدَّمِ» در حدیث نبوی آمده است که: «اِنَّ الشَّيْطَانَ يَجْرِي مِنْ اَبْسِ اَدَمَ مَجْرِي الدَّمِ» (سفینه البحار ۱/۶۹۸: شطن).

آنها همه و همه شیطانی است و هرگز امیدی نیست که قلب آنها مهبط فرشتگان شود و از مغز و قلب آنها افکار و عوطف و احساسات رحمانی برخیزد.

حال باید اهل انصاف قضاوت کنند که آن سیاستی که مبنای افکار و عوطف و احساسات شیطانی دارد، با مردم چه‌ها خواهد کرد! آن خلیفه‌ای که قدری با مردم یک‌رو و صریح بود و می‌گفت: ^۱ و اعتراف می‌کرد که در افکار و اندیشه‌های سیاسی و غیر سیاسی خود، گرفتار شیطانی است که مخصوص خود اوست و از سر او دست‌بردار نیست، چه مشکلاتی برای جهان اسلام و امت اسلامی به بار آورد؟

اگر او و دو جانشینش راه را برای به قدرت رسیدن بنی امیه هموار نمی‌کردند، خلافت‌های علوی گرفتار آن همه بحران‌های کور و تاریک و فتنه‌های گمراه‌کننده نمی‌شد.

معاویه هر چه بود، دست‌پرورده، بلکه نازپرورده آنها بود و حضرات تا توانستند دستش را برای غارت اموال و عیاشی و تبلیغ اسلام اموی و تمرین سیاست شیطانی و کارهای غرورآمیز باز گذاشتند.

جاحظ می‌گوید: گروهی از بنی امیه نزد او آمدند و گفتند: توبه آمال خود رسیده‌ای. چه خوب است مردم را از لعن و جسارت باز داری و اجازه ندهی که در خطبه‌های نماز جمعه از علی علیه السلام به زشتی یاد کنند. او پاسخ داد: هرگز. باید کودکان با لعن و جسارت به او بزرگ شوند و بزرگان به پیری برسند و هرگز فضیلتی از او در میان مردم یاد نشود.^۲

او نه تنها با علی علیه السلام دشمنی داشت، بلکه با پیامبر هم عناد داشت. هنگامی که مؤذن اذان می‌گفت و به نام مبارک پیامبر خدا می‌رسید و بر رسالتش شهادت می‌داد، می‌گفت: ای پسر عبدالله، چه بلند همت بودی! جز به اینکه نامت در ردیف نام خداوند قرار بگیری، خشنود نشدی!^۳

۱. «انَّ لِي سَيِّطَانًا يُفْتَرِنِي» سفينة البحار ۱/۶۹۹: شطن.

۲. (همان). ۳.

۳. سفينة البحار ۲/۲۹۲.

او در آخر خطبه نماز جمعه می‌گفت:

«خدایا، ابوتراب در دین تو انحراف ایجاد کرده و راه تو را بسته است، او را لعن کن و گرفتار عذابش گردان»^۱.

او طبق فرمان شوم، به همه حکام بلاد دستور داد که جملات فوق را در خطبه‌های نماز جمعه ذکر کنند.^۲

کسی که از علی و شمشیر رذیلت‌گش و خونبارش کینه‌ای دیرینه در دل دارد و خود، شاهد قتل عزیزان بت پرست و مشرکش به دست آن بزرگوار بوده، محال است که دست از دشمنی و کینه‌توزی بردارد، مگر اینکه نور ایمانی خالص و تقوایی بی‌غل و غش در جاننش رخنه کند و زوایای قلبش را روشن سازد. تنها در این صورت است که کینه‌ها به صفا، و دشمنی‌ها به اخلاص و محبت، تبدیل می‌شود. اما معاویه چنین نبود.

جالب این است که باز هم برخی از معاویه‌صفتان خواسته‌اند بر عداوت معاویه حجاب افکنده، او را تبرئه کنند. ابن حجر عسقلانی نوشته است: دشمنان علی علیه السلام خوارج و امثال آنهایند، نه معاویه و امثال او از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله که کارهای خود را با تأویل، توجیه می‌کردند و به همین جهت است که در پیشگاه خداوند مأجورند.^۳

عسقلانی و امثال او غفلت کرده و خود را به نادانی زده‌اند. مگر نه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بر تنزیل قرآن جنگید و علی علیه السلام بر تأویل آن. بنی امیه و امثال معاویه، در دو صحنه گرفتار بودند. روزگاری بر سر انکار تنزیل قرآن بر روی پیامبر شمشیر کشیدند و امثال عتبه‌ها و ولیدها و حنظله‌ها را در این راه سرنگون جهنم کردند و روزگاری بر سر تأویلات شیطانی خود - که قرآن را هدف گرفته بودند - با علی علیه السلام جنگیدند و کردند آنچه کردند و به یادگار گذاشتند آنچه به یادگار گذاشتند.

معاویه از جنایتکاران بزرگ تاریخ است. او از مهاجران و انصار و اولاد ایشان، چهل هزار نفر را کشته است.^۴

۱. «اللَّهُمَّ اِنَّ اَبَا تُرَابٍ اَلْحَدَّ فِی دِیْنِكَ وَ صَدَّ عَنْ سَبِیْلِكَ فَالْعَنَةُ لَنَا وَ لِیَبْلَا وَ عَذْبُهُ عَذَاباً اَلِیماً» (همان).

۲. نگ: همان.

۳. نگ: همان.

۴. نگ: همان.

منطق معاویه، منطق عقل و انصاف نبود. او دین و مردم و همه چیز را برای هوای نفس و رسیدن به حکومت شیطانی خود می‌خواست. او ملک و سلطنت را عقیم می‌پنداشت و حاضر نبود که راه عدل و انصاف پوید و باطل را محو و ضعیف کند.

روزی معاویه از عمروعاص گله کرد که چرا آن روزی که علی علیه السلام مرا به جنگ تن به تن خواند، به من خیانت کردی و مرا تشویق کردی که به جنگ او روم و کشته شوم؟ تو می‌دانستی که اگر به جنگ او روم، کشته می‌شوم. چرا که قدرت بازو و شجاعت بی نظیر او بر تو معلوم بود.

عمروعاص گفت: من به تو خیانت نکردم. اگر آن روز کشته می‌شدی. به ثوابی بزرگ نائل می‌شدی و افتخار شهادت، نصیبت می‌گشت و هم‌نشین شهدا و صالحان می‌شدی و اینان چه هم‌نشینی نیکویندا و اگر علی علیه السلام را می‌کشتی، عزت می‌یافتی و ملک دنیا برایت آماده و مهیا می‌گشت و ثواب می‌بردی. معاویه گفت: به خدا من یقین دارم که خواه او را می‌کشتم و خواه او مرا می‌کشت، رهسپار جهنم می‌شدم.

عمروعاص گفت: پس چرا با او می‌جنگیدی؟ پاسخ داد: ^۱ او روزی بعد از رسیدن به قدرت به عمروعاص گفت: هر وقت تو را می‌بینم، خنده‌ام می‌گیرد. پرسید: چرا؟ گفت: به یاد روزی می‌افتم که علی علیه السلام بر تو یورش آورد و با ضربت نیزه او بر زمین افتادی و عورت خود را آشکار کردی و او روی برگردانید و از کشتن تو خودداری کرد.

عمروعاص گفت: من هنگام دیدن تو بیشتر به خنده می‌افتم. پرسید: چرا؟ گفت: من آن روزی را به یاد می‌آورم که او تو را به جنگ تن به تن فرا خواند. تو از ترس آب در دهانت خکشید و اندامت به لرزه درآمد و از تو چیزی پدید آمد که از ذکر آن شرم دارم!

معاویه که می‌دید هر دو در ترس و وحشت و فرار از شمشیر علی علیه السلام یکسان بوده‌اند، گفت: بر هیچ کس ننگ و عار نیست ^۲.

۱. «الْمَلِكُ عَقِيمٌ» نگ: همان

۲. سفینة البحار، ج ۲، ص ۲۹۰، ماده عوی.